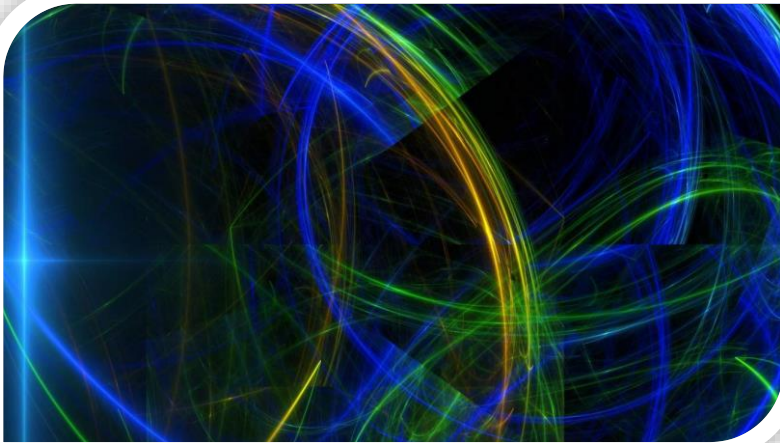


# ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در سطح ناب و طبقات همپای آن

فرهاد نعمانی و سهراب بهداد



اقتصاد سیاسی طبقه و دولت در جوامع سرمایه‌داری (۲)



در نخستین بخش این سلسله گفتارها درباره‌ی جنبه‌ی روش‌شناختی تعین دیالکتیکی و سطوح انتزاع سخن گفتیم. براساس این دو ابزار نظری، در بخش حاضر به‌عنوان نخستین گام در تقریب جهان واقعی انضمامی، به تشریح نخستین سطح انتزاع و جنبه‌ی اقتصادی ساختار طبقاتی در سرمایه‌داری ناب می‌پردازیم.

**مقدمه** - در مقاله‌ی حاضر بر جنبه‌های ذاتی یا ویژگی‌های روابط اصلی در تکامل ساختار سرمایه‌داری در جامعه‌ای تاریخاً مشخص، یعنی روابط تولید سرمایه‌داری و طبقات همپای آن، در بالاترین سطح انتزاع توجه می‌شود. با این حال، پیش از آغاز بحث درباره‌ی این جنبه‌های ذاتی روابط اجتماعی سرمایه‌داری، با توجه به ظرایف موجود در پیوند بین مطالعه‌ی تاریخی - منطقی و سطوح انتزاع - انضمام، یادآوری سه نکته می‌تواند به کاهش برخی کژفهمی‌ها کمک کند.

**نخست**، سطح انتزاع - انضمام، به‌عنوان روش تحلیل، امر واقعی را به‌مثابه فرآورده‌ی تفکر در نظر نمی‌گیرد. همچنان که در بخش نخست گفتیم، درکی از این دست نگرشی ایده‌آلیستی است. علاوه بر این، سطح انتزاع مراحل مختلف در تکامل تاریخی سرمایه‌داری را تبیین نمی‌کند. این سطوح انتزاع صرفاً با افزودن هرچه بیش‌تر عناصر (وهله‌ها، روابط، فرایندها) به پژوهش ما، امر یا روابط انضمامی را در سطوح هرچه کم‌تر انتزاعی بازتولید می‌کند، و در حرکت به سطح کم‌تر انتزاعی تحلیل نظام اجتماعی - اقتصادی به‌طور کلی از چیزی که ذاتی است (مثلاً روابط تولید) آغاز می‌کند و با افزودن موارد ذاتی بیش‌تر، آن را گسترش می‌دهد. برای مثال، همان‌طور که در این بخش و سایر بخش‌ها نشان خواهیم داد، در نخستین سطح انتزاع درباره‌ی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری «ناب»، مؤلفه‌های غیراقتصادی (سیاسی و ایدئولوژیک) و مبارزه‌ی طبقاتی را از صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی سرمایه‌داری منتزع می‌کنیم. با این حال،

در این گام‌های پژوهشی، تاریخ در زمان و فضا همواره حاضر است. بر این مبنا، روابط ذاتی نظامی اجتماعی - اقتصادی با تاریخی معین را تبیین می‌کنیم.

**دوم**، با توجه به این که رویکرد ما منطقی - تاریخی است، یادآوری نکته‌ای درباره‌ی فرایند تاریخی - منطقی تکامل و رابطه بین تکامل منطقی تفکر و تاریخ واقعی یک چیز (رابطه) ضروری است. تاریخی ارائه‌گر فرایندهای ساختاری و کارکردی خاستگاه و شکل‌گیری یک چیز معین است، در حالی که منطقی تبیین‌کننده‌ی رابطه، قوانین، و تعاملات دیالکتیکی آن جنبه‌هایی است که در فرایند تکامل آن پدیده وجود دارد. تاریخی و منطقی در وحدت نقیضین دیالکتیکی هستند. وحدت آن‌ها به دو شیوه تبیین می‌شود: نخست، این وحدت بیان‌گر آن است که تاریخی در دل خود امر منطقی را جای داده، تا آن‌جا که تمامی فرایندهای تکامل دربردارنده‌ی جهت‌گیری عینی خود (یعنی ضرورت خودش) است که به نتیجه‌ای معین می‌انجامد. دوم، وحدت تاریخی و منطقی به‌مدد رابطه و وابستگی متقابل بین جنبه‌های کل تکامل یافته، بازتاب ویژه‌ای از تاریخ این کل (یعنی پیدایی و شکل‌گیری ساختار خاص آن) است. اگرچه وحدت تاریخی و منطقی برای درک رابطه بین تاریخ یک پدیده و شکل تکامل یافته‌ی آن از اهمیت بسیاری برخوردار است، لیکن باید بر این امر تأکید کرد که تاریخی و منطقی تنها در کلیت خود و به‌طور ماهوی هم‌ارز و هم‌پا هستند. چراکه تمامی عوامل تصادفی و گذرا، تمامی زیگ‌زاگ‌های ناگزیر در فرایند واقعی، در چیزی که به بلوغ دست یافته است، حذف می‌شود و از دست می‌رود. به عبارت دیگر، منطقی «اصلاح‌شده»ی تاریخی بر مبنای قوانین خود فرایند تاریخی واقعی است. به قول مارکس: «... در تئوری فرض می‌شود که قوانین تولید سرمایه‌داری در شکل ناب خود عمل می‌کنند. در واقعیت تنها تقریب وجود دارد؛ اما هرچه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تکامل یافته‌تر باشد و با بقایای شرایط اقتصادی پیشین در آمیختگی و ادغام کم‌تری داشته باشد، این تقریب کامل‌تر است» (سرمایه، جلد سوم، فصل دهم).

به عبارت دیگر، تاریخی و منطقی واقعیت را به شیوه‌های متفاوتی در تفکر بازتاب می‌بخشند. در واقع، به‌رغم وحدت تاریخی و منطقی، فرایند و نتایج تکامل بر یکدیگر منطبق نیستند. هدف بررسی تاریخی آشکار ساختن شرایط انضمامی و اشکال تکامل پدیده‌ها، توالی و گذار آن‌ها از سطحی ضرورتاً تاریخی به سطوح دیگر است. هدف بررسی منطقی روشن ساختن و بیان نقشی است که عناصر متمایز نظام در کل تکامل یافته ایفا می‌کنند. با این حال، از آن‌جا که کل تکامل یافته تنها شرایط و ویژگی‌های تکامل خود (که در سرشت خاص آن بیان شده) را حفظ می‌کند، باز تولید منطقی کل تکامل یافته کلید آشکار ساختن تاریخ واقعی آن است. در عین حال، تمایزات بین این دو روش مطالعه مشروط و پویاست، چراکه در وحدت دیالکتیکی هستند. منطقی سرانجام همان\* (یا دقیقاً همان) تاریخی است که از شکل انضمامی خود رها شده و به شیوه‌ای تعمیم یافته و نظری ارائه می‌شود. سخن کوتاه، دیالکتیک تاریخی و منطقی بیان‌گر قوانین و گرایش‌های عام وضعیت فرایندهای عینی تکامل است. (ن.ک. [مارکس، گروندرپسه، مقدمه، و مقدمه‌ی انگلس بر جلد سوم سرمایه](#))

سوم، بررسی مختصر مقوله‌های دیالکتیکی ذات و نمود، کل و جزء و همچنین ساختار که از این به بعد اغلب از آن استفاده می‌کنیم، مناسب است. ساختار، مانند ساختار سرمایه‌داری «تاب»، بیانگر عناصر ذاتی چیزها (رابطه‌ها) و فرایندهاست. بنابراین، لازم به یادآوری است که مقوله‌های فلسفی ذات و نمود بخشی از همان مقوله‌های مرتبطی است که راهنمای بررسی ماست. در وحدت ذات و نمود، ذات بازتاب‌دهنده‌ی ویژگی‌ها، روندها و فرایندهای اصلی در تکامل یک نظام مادی است. نمودها (شکل‌ها) ویژگی‌های منفرد فرایندهاست که نشان‌گر جنبه‌های بیرونی واقعیت هستند؛ برای مثال، سود، رانت و بهره در سرمایه‌داری نمودهای متفاوت درآمد در سرمایه‌داری هستند. چنان‌که در بخش نخست دیدیم، براساس نظر مارکس «... اگر نمود بیرونی و ذات چیزها

---

\* Self-same

مستقیماً بر یکدیگر منطبق بودند، اصلاً نیازی به علم نبود.» (سرمایه، جلد سوم، فصل

### چهل و هشتم)

ذات و نمود به مثابه وحدت دیالکتیکی، متمایز هستند، نه مجزا. ذات را با تفکر انتزاعی و از راه خلق نظریه‌ی فرایندهای در دست بررسی می‌شناسیم. این شناخت جهشی کمی از سطح تجربی به سطح نظری دانش است که نشان‌دهنده‌ی درک قوانین دگرگونی و تکامل آن‌ها، کشف عوامل تعیین‌کننده در روابط (چیزها) است. این امر همچنین نشان‌گر گذار از توصیف صرف نموده‌ها به تبیین آن‌هاست. تمرکز صرف بر نموده‌های اجتماعی ما را به تبیین این نموده‌ها، خاستگاه و دگرگونی تاریخی آن‌ها نمی‌رساند.

ذات همواره پایاتر از نموده‌های انضمامی است (مانند ثبات نسبی کل در مقایسه با هر یک از اجزاء کل) و می‌تواند از نموده‌های متفاوتی برخوردار باشد. نمود پیچیده را می‌توان به سطوح ساختاری متفاوت موضوع مرتبط ساخت؛ برای مثال، روابط اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک و ساختار اجتماعی - طبقاتی در جامعه. چراکه نظام مادی به‌طور کلی چندساختاری\* است. برحسب سطح دانش کسب‌شده یا هدف‌های پژوهش، اجزای مختلف ساختار را می‌توان در نظریه آشکار ساخت.

در نظریه‌ی علمی، گذار از پدیدارها به ذات، با گذار از برخی سطوح ساختاری به سطوح عمیق‌تر دیگر، همزمان (یا هم‌ارز) شناخت ساختاری نظام‌ها و فرایندهای در دست پژوهش است. ارتباط بین عناصر مختلف در هر نظامی تابع رابطه‌ی دیالکتیکی جزء و کل است. در عین حال، روابط ساختاری در یک نظام در کیفیت عناصری که از قوانین عام حاکم بر تکامل نظام به‌طور کلی تبعیت می‌کنند، تغییراتی پدید می‌آورد.

به‌رغم این واقعیت که تشخیص دیالکتیک انتزاعی و انضمامی، کل و جزء، کمیّت و کیفیت، شکل و محتوا، نسبی و مطلق و روابط متناقض آن‌ها درون جوامع، همواره

---

\* polystructural

آسان نیست، تحلیل علمی باید با این پرسش‌ها و مفاهیم سروکار داشته باشد. انتزاع از پدیده‌های به‌ظاهر آشکار برای درک ارتباط آن‌ها با تحلیل اقتصادی همواره کار آسانی نیست.<sup>۱</sup> با این حال، تصور این که بازتولید اجتماعی جامعه مستلزم تولید و توزیع محصولاتی است که بنیان مادی هستی آن را شکل می‌دهد، سخت نیست. این امر نشان می‌دهد که ساختار تمامی جوامع را شبکه‌های پیچیده‌ای از روابط اجتماعی شکل می‌دهد که انسان‌ها در آن هستی دارند و بازتولید می‌یابند. بازتولید تمامی جوامع مستلزم بازتولید مردم آن و چیزهای ضروری برای هستی‌شان، و نیز روابط اجتماعی است که مردم و اشیاء را دربرگرفته است. در این فرایند، انبوه عظیم اشیاء اجتماعاً لازم را باید از طریق کار انسان تولید کرد. تولید و تخصیص اجتماعی کار، که نقطه‌ای اتکای تولید است، جنبه‌ای بنیادی از بازتولید می‌شود. با این حال، کار اجتماعی مستلزم عمل کردن روی طبیعت و به‌طور همزمان، تعامل با سایر مردم درون روابط اجتماعی معین و از خلال این روابط است. بنابراین هم برای تولید ثروت جدید و هم برای بازتولید روابط اجتماعی که این تولید در آن محصور است، و نیز برای هر رابطه‌ی اجتماعی دیگری که به‌طور مستقیم وابسته بدان است، فرایند کار ضرورت دارد. این نکات در مورد تمامی جوامع طبقاتی اهمیت مبرم دارد. جامعه‌ی طبقاتی به نحوی ساختار می‌یابد که مجموعه‌ای از افراد قادر باشند به‌یمن مالکیت و کنترل وسایل تولید جامعه و سرکوب، از قبل کار دیگران زندگی کنند. مبارزه میان طبقات برسر ضوابط، شرایط و آینده‌ی این روابط همواره بخشی از تاریخ این طبقات بوده است. هستی این طبقات (و مبارزه‌ی طبقاتی) «صرفاً به مراحل تاریخی مشخصی در تکامل تولید گره می‌خورد...» [\(نامه‌ی مارکس به جی. دیدمایر، ۱۸۵۲\)](#)

بنابراین، اقتصاد سیاسی مارکس، *اقتصاد اجتماعی* را چنان تبیین می‌کند که قوانین اقتصادی ابدی و جهان‌شمول برای تمامی تاریخ انسانی وجود ندارد، مگر قوانین اقتصادی خاص مرتبط با شیوه‌های مختلف تولید در دوره‌های مختلف تاریخ انسان. به همین ترتیب، قوانین اقتصادی مجزا از روابط خاصی میان انسان‌ها (عمدتاً در روابط

اجتماعی تولید) وجود ندارد. هر دیدگاه دیگری که مسایل اقتصادی را به چیزهای مادی صرف، روابط میان چیزها، یا میان چیزها و انسان‌ها، تقلیل دهد، رازآلود کردن\* یا آگاهی کاذب خواهد بود. (به‌عنوان مثالی در این مورد به فصل چهل و هشتم جلد سوم سرمایه نگاه کنید.)

**ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب** – کانون اصلی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در بالاترین سطح انتزاع بررسی ذات، یا «منطق درونی» سرمایه و روشی است که گرایش‌های اصلی یا قوانین ساختار اقتصادی سرمایه‌داری در شکل «تاب» یا «نمونه‌وار»، چنان‌که مارکس این اصطلاحات را به جای هم به کار می‌برد، تکامل می‌یابد.<sup>۲</sup> بنابراین منظور از این شکل ناب، «سنخ آرمانی» غیرتاریخی – اثبات‌گرایانه نیست.<sup>۳</sup> فرایند تولید/اجتماعی سرمایه‌داری به‌مثابه یک کل، بازنمایی وحدت فرایندهای تولید و گردش (با در نظر گرفتن تفوق تولید در این رابطه) است. این وحدت بیانگر چیرگی سپهر تولید بر سپهر گردش است به این دلیل ساده که باید پیش از عرضه‌ی محصولات در بازار و تحقق مبادله، تولیدی انجام شده باشد. در این سطح انتزاع، هدف ما بررسی انباشت سرمایه بر مبنای روابط طبقاتی حاصل از فرایند تولید، یا روابط تولید، است که در آن سرمایه‌ی متغیر ارزش اضافی خلق می‌کند و سرمایه‌دار این ارزش را تصاحب می‌کند. از این رو، در این سطح، تمرکز تحلیلی صرفاً بر رابطه‌ی بین کار مولد (در مفهوم تولیدکننده‌ی ارزش اضافی) و سرمایه‌ی مولد در فرایند تولید است. در نتیجه، تحلیل ساختار سرمایه‌داری ناب با مفروضاتی مهم و صریحاً محدودکننده همراه می‌شود.<sup>۴</sup> برای شناسایی ویژگی‌های عام روابط تولید سرمایه‌داری و پیکره‌بندی طبقاتی همپای آن تحلیل نسبتاً تفصیلی این گزاره‌ها ضروری است.

\* mystification

سرمایه‌داری نظام مالکیت خصوصی وسایل تولید بر مبنای کالایی‌سازی عمومی محصولات است که در آن نهاده‌ها و ستاده‌ها، هر دو قابل مبادله و قیمت‌گذاری شده هستند. از جمله‌ی نهاده‌ها نیروی کار آنانی است که مالک وسایل تولید نیستند اما در فرایند تولید ارزش اضافی خلق می‌کنند. به نظر مارکس: «تولید سرمایه‌داری تولید کالایی به‌مثابه شکل عام تولید است، اما تنها از آن‌رو چنین است و در جریان تکامل خود تشدید می‌شود، که [نیروی] کار در این جا همچون کالا پدیدار می‌شود»؛ «مادامی که تولید با روش کار دستمزدی عمومیت بیابد، تولید کالایی باید شکل عام تولید باشد».

(سرمایه، جلد دوم، فصل چهارم) در نظام انباشت سرمایه هدف تولید تحقق ارزش اضافی است. در این جا، «... سرمایه از ارزش اضافی سرچشمه می‌گیرد. به کار بردن ارزش اضافی به‌عنوان سرمایه، تبدیل مجدد آن به سرمایه، انباشت سرمایه خوانده می‌شود»، که به روابط تولیدی ستیزه‌جویانه می‌انجامد. گرایش در جهت تمرکز، نابرابری، بی‌ثباتی و بحران، بازتولید گسترده را مختل می‌کند. (سرمایه، جلد اول، فصل بیست و چهارم) در واقع نظریه‌ی سرمایه‌ی انتزاعی یا سرمایه‌ی عام «ذاتاً نظریه‌ی چگونگی خلق و توزیع ارزش اضافی است». این نظریه دال بر آن است که سرمایه به‌مثابه‌ی ارزش خودارزش‌افزا «نیروی است با جهت‌گیری سود که سازمان‌دهی اقتصادی یافته است. در عین حال که منطبق درونی آن را در مواردی می‌توان از واقعیت تجربی بسیار دور ساخت، همین منطبق است که بهترین جهت‌گیری را نسبت به سطوح انضمامی تر تولید ارائه می‌کند» (آلبریتون، ۲۰۰۷: ۱۲۶). به عبارت دیگر، از تفاوت بین مشاهدات به‌شدت انتزاعی، مثلاً گرایش‌های عمومی پدیده‌ای ناب، و آن‌چه این گرایش‌ها را برهم می‌زند یا تعدیل می‌کند، آگاهیم. با این حال، برای درک جهان انضمامی پیچیده‌تر و واقعی، بر منطبق پویای خالص نظام متمرکز می‌شویم.

علاوه بر این، مارکس از تفاوت بین تحلیلی به‌غایت انتزاعی و صورت‌بندی اجتماعی انضمامی و واقعی که مرکب از مؤلفه‌های اقتصادی و غیراقتصادی در ارتباط دیالکتیکی



با یکدیگرند، کاملاً آگاه بود و می‌دانست چه گونه تحلیل انضمامی تر کار کرده‌ای نمونه‌ی «ناب» را تعدیل می‌کند:

«تردیدی نیست که در انگلستان جامعه‌ی مدرن ساختار اقتصادی رفیع تر و به لحاظ کلاسیک توسعه یافته تر دارد. با این حال، حتی در این جا هم قشر بندی طبقاتی به شکل ناب پدیدار نمی‌شود. حتی در این جا، لایه‌های میانی و بینایی خطوط تمایز را در همه جا کمرنگ می‌کنند (اگرچه در مناطق روستایی به نحو غیر قابل مقایسه‌ای کم تر از شهرها).»<sup>۵</sup>

در برابر پیچیدگی مطالعات انضمامی واقعی و برای پیوند دادن نظریه با تاریخ، استدلال دیالکتیکی راهنمای مارکس بود چنان که می‌خوانیم «انضمامی انضمامی است چرا که متمرکز تعین‌های بسیار و از این رو وحدت در کثرت است.»<sup>۶</sup> بنابراین:

«این امر مانع نمی‌شود که همان شالوده‌ی اقتصادی - همان، از منظر شرایط اصلی اش - به سبب بی‌شمار شرایط تجربی متفاوت، محیط طبیعی، روابط نژادی، عوامل برون‌زای نافذ تاریخی، و جز آن، پدیدارهایی بی‌نهایت متفاوت و متغیر نمایش دهد که تنها با تحلیل شرایط تجربی مشخص می‌توان آن را به قطع دریافت.»<sup>۷</sup>

وقتی مارکس منطق ناب سرمایه‌داری را تحلیل می‌کند، در منتزع ساختن بسیاری از ویژگی‌های غیراقتصادی پیچیده‌کننده و ویژگی‌های اقتصادی که ضرورت کم‌تری دارند، بر رابطه بین دو طبقه‌ی کارگران مولد (مولد بر مبنای تولید ارزش اضافی برای سرمایه‌داران) و سرمایه‌دار صنعتی، در فرایند تولید مولد، متمرکز می‌شود. تولید سرمایه‌داری به طور کلی وحدت سپهرهای تولید و گردش (و توزیع و مصرف) با در نظر گرفتن تفوق تولید است. سرمایه در حرکت خود از سه مرحله عبور می‌کند که به لحاظ دیالکتیکی مرتبط هستند و بیانگر یک مرحله‌ی تولید و دو مرحله‌ی گردش

است. براساس نظر مارکس: «سرمایه در مقام ارزشِ خود-ارزش افزا نه تنها متضمن رابطه‌ی طبقاتی است؛ یعنی جامعه‌ای با جوهر معین که بر وجود کارگر در شکل کار دستمزدی اتکا دارد. [همچنین] سرمایه یک حرکت است، فرایندی دَوْرانی که از خلال مراحل گوناگون می‌گذرد که خود نیز متشکل از سه شکل متفاوت فرایند دَوْرانی است.»

(سرمایه، جلد دوم، فصل چهارم)

در این سطح انتزاع، فرایند گردش وجود دارد، اما می‌توان فرض کرد که سرمایه‌دار صنعتی-تجاری خود مستقیماً محصولش را در بازار به فروش می‌رساند. این امر بیانگر آن است که در این سطح از انتزاع حضور هر شکل بالفعل دیگر سرمایه، برای مثال سرمایه‌های تجاری و اعتباری، و زمین‌دار، و همچنین کارگران غیرمولد، به شکل مفروض کنار گذاشته می‌شوند.

ویژگی سرمایه‌داری در مقایسه با نظام‌های پیشاسرمایه‌داری، آن است که فرایند تولید، وحدت مبتنی بر تفوق فرایند تولید ارزش اضافی بر فرایند کار است؛ یعنی فرایند ارزش‌یابی در فرایند تولید چیرگی دارد. در تمامی سطوح انتزاع این تأکید بر تحلیل طبقاتی سرمایه‌داری اهمیت دارد چراکه تنها در فرایند تولید است که ویژگی/استثماری روابط اجتماعی طبقاتی سرمایه‌داری تمایز می‌یابد.

علاوه بر این، به‌منظور سهولت تحلیل، برای آن که منطق درونی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری «ناب» را دریابیم، فرض می‌کنیم تمامی نهاده‌ها، از جمله نیروی کار، و ستاده‌ی فرایند تولید (یعنی وحدت فرایندهای کار ساده و مولد ارزش اضافی)، به شکل تمام‌عیار برای تولید ارزش اضافی یا سود، کالایی شده است. بدین معنا که در این سطح تحلیل، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری یگانه شیوه‌ی تولید و توزیع در نظام اقتصادی است که آنانی را که مالک وسایل تولید نیستند و ارزش اضافی خلق می‌کنند با مالکان این وسایل تولید که ارزش اضافی را تصاحب می‌کنند، مرتبط می‌سازد. دو گفتاورد از مارکس شاهد محکمی بر این ادعاست:

«کالا وحدت مستقیم ارزش مصرفی و ارزش مبادله است، به همان ترتیب، فرایند تولید که فرایند تولید کالاهاست وحدت مستقیم فرایندهای کار و ارزش‌یابی است. کالاها، یعنی ارزش استفاده و ارزش مبادله مستقیماً وحدت یافته، به عنوان محصول، نتیجه‌ی این فرایند پدیدار می‌شود؛ به همین ترتیب، آن‌ها همچون عناصر مؤلفه وارد محصول می‌شود. اما چیزی اصلاً از فرایند تولید پدیدار نمی‌شود مگر آن که پیش‌تر ابتدا به شکل شرایط تولید وارد آن شده باشد.» (مارکس، دست‌نوشته‌های اقتصادی ۱۸۶۱-۱۸۶۴،

#### دست‌نوشته‌ی فصل ششم سرمایه

«بر مبنای این فرض که سرمایه کل تولید را فتح کرده است - و این که بنابراین کالا (در تمایز با ارزش مصرفی صرف) دیگر به دست کارگری که خودش مالک شرایط تولید این کالا نیست، تولید نمی‌شود - پس تنها [سرمایه] تولیدکننده‌ی کالاهاست (تنها کالای مستثنا در این میان نیروی کار است) - آن‌گاه در آمد را باید یا در برابر کالاهایی که سرمایه به تنهایی تولید می‌کند و می‌فروشد یا در برابر کار مبادله کرد، که [کار نیز] درست مانند آن کالاها به منظور آن که مصرف شود، خریداری می‌گردد...» (مارکس، نظریه‌های

#### ارزش اضافی، فصل چهارم

بنابراین، وقتی تولید از طریق کار دستمزدی عمومیت می‌یابد و سرمایه به ناگزیر محصولش را به عنوان کالا برای فروش تولید می‌کند، کالایی شدن نقش مهمی در تکامل سرمایه‌داری ایفا می‌کند. با این حال، سرشت ویژه‌ی تولید کالایی سرمایه‌داری، برخلاف تولید کالایی ساده، و دیگر شیوه‌های تولید پیش‌سرمایه‌داری، آن است که صرفاً فرایند کاری نیست که در آن محصولات توسط عناصر تولید، یعنی وسایل تولید و کار، خلق

شوند. بلکه شیوهی تولید کالایی سرمایه‌داری همزمان فرایند کار ساده‌ای برای خلق محصولات و نیز فرایند ارزش‌یابی، یعنی خلق ارزش اضافی به‌مثابه زمان کار، است.

«فرایند تولید، که از سویی وحدت فرایند کار و فرایند خلق ارزش در نظر گرفته می‌شود، تولید کالاهاست؛ از سوی دیگر همین فرایند که به‌مثابه‌ی وحدت فرایندهای کار و فرایند تولید ارزش اضافی در نظر گرفته می‌شود، فرایند تولید سرمایه‌داری، یا تولید سرمایه‌دارانه‌ی کالاهاست.» (کارل مارکس، [سرمایه، جلد اول، فصل هفتم](#))

در این سطح تحلیل، همان سرمایه‌دار صنعتی به‌طور مستقیم وسایل تولید و نیروی کار را به دست می‌آورد و کالاهای تولیدشده را، که در این سطح تنها کالاهای مادی هستند، از طریق فرایند گردش، به فروش می‌رساند. نیروی کار به‌تمامی کالایی شده و برحسب ارزش تعیین‌شده‌ی اجتماعی آن برای بازتولید در بازاری رقابتی برای سطح خاصی از مهارت، به فروش می‌رسد. برای سهولت تحلیل، در نظام «ناب»، کارگر مولد تنها کارگر موجود است (طبق تعریف حضور کار نامولد که ارزش اضافی تولید نمی‌کند، خواه در تولید و خواه در فعالیت‌های گردش، کنار گذاشته فرض می‌شود). به همین ترتیب، تحقق ارزش اضافی در بازار از طریق فرایند گردش به سرمایه‌داران بازمی‌گردد تا هدف انباشت سرمایه، یعنی سود، محقق شود. همه‌ی چیزها در قیمتی معادل ارزش آن خریداری و فروخته می‌شوند، علاوه بر آن، مالکان وسایل تولید قادرند زمان کار اضافی را در شکل ارزش اضافی که توسط کار مولد در فرایند تولید خلق می‌شود به دست بیاورند. در نتیجه، استمرار این فرایند، و تحقق ارزش اضافی در بازار به‌عنوان سود، فرایند فراگیر و تمام‌عیار کالایی‌شدن، جذب، یا به‌گفته‌ی مارکس، فتح تمامی بقایای شیوه‌های تولید پیشا‌سرمایه‌داری، و دگرگونی روابط تولیدی آن‌ها به روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید را تحمیل می‌کند. بنابراین، به منظور تمرکز صرف بر سرشت بنیادی، منطق درونی، ساختار اقتصادی سرمایه‌داری و گرایش‌ها یا قوانین آن، فرایند کالایی‌شدن کامل فرض مهم

تسهیل‌کننده‌ای است. تمامی این مفروضات به رابطه‌ی طبقاتی دوقطبی بین سرمایه‌داران و کارگران (یعنی در این سطح انتزاع، کار مولد که ارزش اضافی خلق می‌کند)، در زمینه‌ی روابط تولید سرمایه‌داری ناب، می‌انجامد.

سخن کوتاه، تولید سرمایه‌داری و فرایند مستمر بازتولید آن، نه تنها تولید کالاها و تولید ارزش اضافی که علاوه بر آن تولید رابطه‌ی سرمایه‌داری است: از سویی سرمایه‌دار و از سوی دیگر کار دستمزدی. بنابراین، در این سطح انتزاع، بنیاد اقتصادی بلافصل روابط طبقاتی در نظام سرمایه‌داری ناب آشکار می‌شود: تولید ارزش اضافی در فرایند تولید. با این حال، همچنان که مارکس صرفاً بنیاد بلافصل روابط طبقاتی سرمایه‌داری، شکل اقتصادی روابط تولید، را آشکار می‌سازد، این پایانِ روایت وی از روابط طبقاتی نیست. در این جا تولید در جامعه تنها آغازگاه نظری است، چنان که مارکس با جامعه به مثابه‌ی یک کل آغاز می‌کند که لنگرگاه تاریخی تحلیل اوست. هرچند مارکس در سرمایه بر جنبه‌ی اقتصادی روابط اجتماعی سرمایه‌داری تمرکز می‌کند، اما وی اشاره می‌کند که مسیر تکامل روابط طبقاتی در جوامع طبقاتی به مثابه‌ی روابط چندبعدی قدرت است که در اشکال اقتصادی و اشکال ویژه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک بیان می‌شود.

**روابط طبقاتی دوگانه در نخستین سطح انتزاع** – با توجه به موارد بالا، ابعاد متفاوت روابط تولید سرمایه‌داری و طبقات اجتماعی مبتنی بر آن چیست؟ در بالاترین سطح انتزاع، کالایی شدن کامل سرمایه‌داری در فرایند تولید تمامی آنانی را که مالک وسایل تولید هستند و آنانی که مالک وسایل تولید نیستند و از این رو باید نیروی کار خود را به دارندگان وسایل تولید، در رابطه‌ی ستیزه‌جویانه‌ای با تعین عینی (تولید ارزش اضافی)، به فروش رسانند، گرد می‌آورد. این نخستین بُعد روابط تولید در سرمایه‌داری ناب برای شناسایی اقتصادی روابط طبقاتی است.<sup>۸</sup> در واقع این بُعد، نخستین جنبه‌ی

شناسایی طبقاتی است که مارکس در فصل ناتمامل پنجاه و دوم جلد سوم سرمایه با آن آغاز می‌کند.

کار کارگران روی وسایل تولید، یعنی مواد خام، ماشین‌آلات، تجهیزات، ساختمان و جز آن، محصولاتی تولید می‌کند که از آن سرمایه‌دار است و برای تحقق ارزش اضافی خلق شده در فرایند تولید به دست کارگران، در بازار به فروش رسانده می‌شود. این فرایند مستلزم خلق زمان کار اضافی در شکل ارزش اضافی، یا استثمار، در سرمایه‌داری است.<sup>۹</sup> این دومین بُعد روابط تولید سرمایه‌داری برای بُعد اقتصادی شناسایی طبقات است. اما باید تأکید کرد که برخلاف شیوه‌ی تولید فئودالی که در آن از اشکال مختلف تقیدات\* غیراقتصادی نیز بهره‌برداری می‌شود، ماهیت این استثمار تنها تقید اقتصادی است. (نعمانی ۱۳۵۸، فصول ۴ و ۹).

سومین بُعد روابط تولید در سرمایه‌داری و به طور مستقیم مرتبط با روابط مالکیت و تولید ارزش اضافی و براین اساس استثمار، جنبه‌ی اجتماعی کارکردهای کار و سرمایه برای شناسایی طبقات است. چراکه استخراج زمان کار اضافی به شکل ارزش اضافی در سرمایه‌داری منحصراً تقید اقتصادی است. سرمایه‌داران و کارگران هر دو کارگزار فرایند تولید در سطح ناب انتزاع، در فرایند تولید، هستند، اگرچه کارکردهای کاملاً متضادی دارند. در سطح انتزاع ناب، فرض می‌شود سرمایه‌داران مدیران - مالکان کوچک بنگاه‌ها هستند و وظایف هماهنگی و کنترل - سرپرستی را برعهده دارند. کارکرد اصلی سرمایه‌ی شخصیت یافته، یعنی سرمایه‌دار، ارزش‌یابی ارزش است. سرمایه‌داران در محیط کار به تحمیل انضباط می‌پردازند و با کنترل و نظارت ارزش‌یابی سرمایه را تضمین می‌کنند، و بدین ترتیب بهره‌برداری کارآمد از وسایل تولید و نیروی کار، کاهش هزینه و افزایش سود را تضمین می‌کنند. مارکس درباره‌ی دوگانگی کارکرد سرمایه صراحت دارد: «به دلیل ماهیت دوگانه‌ی خود فرایند تولید، که از سویی فرایند اجتماعی تولید

\* coercion

ارزش مصرفی و از سوی دیگر فرایند خلق ارزش اضافی به شکلی است که کنترل در آن مستبدانه است، کنترل سرمایه‌دار ماهیتاً دوگانه است.<sup>۱۰</sup> برخلاف کارکرد سرمایه، کارکرد کار منفرد در وحدت فرایند کار ساده و فرایند تولید ارزش اضافی در ساختار سرمایه‌داری ناب، تولید ارزش مصرفی و خلق ارزش اضافی تحت کنترل سرمایه‌داران است.

سخن کوتاه، در ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب، غیرکارگر به لحاظ حقوقی و واقعی مالک وسایل تولید و نیروی کار خریداری شده، است و از این رو مالک محصول نیروی کار است و می‌تواند زمان کار اضافی را که شامل کالای تولیدشده، اجناس و خدمات است، تصاحب کند، در عین حال که کار و سرمایه کارکردهای مربوط به خود را انجام می‌دهند. دگرسانی محصول به پول این زمان کار اضافی را در شکل ارزش اضافی تحقق می‌بخشد. به طور عینی این فرایند به رابطه‌ی ستیزه‌جویانه بین کار و سرمایه می‌انجامد. در این فرایند، منبع درآمد سرمایه‌دار ارزش اضافی است و دستمزد کارگر را ارزش نیروی کار در بازار تعیین می‌کند. در این معنا، روابط تولیدی روابط توزیعی را نیز رقم می‌زند. این نظام تولید و توزیع همراه با آن، شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شکل می‌بخشد.

این مفهوم‌پردازی طبقات اساساً همان تعریف لنین از طبقه‌ی اجتماعی در «آغازی باشکوه» بر مبنای ابعاد مختلف روابط تولید سرمایه‌داری است: «طبقات گروه‌های بزرگی از مردم هستند که بر مبنای جایگاهی که در یک نظام تولید اجتماعی با تعیین تاریخی اشغال می‌کنند، بر مبنای رابطه (در اغلب موارد ثابت و صورت‌بندی شده در قانون) با وسایل تولید، بر مبنای نقش آن‌ها در سازمان‌دهی اجتماعی کار، و در نتیجه بر مبنای ابعاد سهمی از ثروت اجتماعی که مصرف می‌کنند و شیوه‌های دستیابی به آن، با یکدیگر فرق دارند. طبقات گروه‌های مردم هستند که به سبب جایگاه متفاوتی که در نظام معین اقتصاد اجتماعی اشغال می‌کنند یکی از آن‌ها قدرت تصاحب کار دیگری را دارد.»

(لنین، آغازی باشکوه، ۱۹۱۹) توجه داشته باشید که عناصر سوم و چهارم لنین درباره‌ی «سهمی از ثروت اجتماعی و شیوه‌ی دستیابی به آن» و تصاحب، با اشاره به استثمار در حلقه‌های تولید و گردش که به رابطه‌ی توزیعی مشخصی منجر می‌گردد، در سومین بُعد ما ترکیب می‌شود.

با آگاهی از ویژگی‌های بالا از ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب و سه ویژگی روابط تولید، یعنی مالکیت خصوصی وسایل تولید، کارکردهای سرمایه و کار در فرایند تولید، و خلق ارزش اضافی در همان فرایند، ما سه بُعد عمومی روابط طبقاتی میان سرمایه و کار در فرایند تولید سرمایه‌داری ناب را شناسایی می‌کنیم. بنابراین، ابعاد مرتبط با هم، اما به لحاظ تحلیلی متمایز، جنبه‌ی اقتصادی رابطه‌ی طبقاتی سرمایه‌داری در بالاترین سطح انتزاع یا پایین‌ترین سطح انضمام، یعنی سرمایه‌داری ناب، در نظامی تاریخاً معین، عبارتند از:

الف) یکی مالک وسایل تولید است و دیگران فاقد آن هستند؛

ب) یکی کارکردهای اجتماعی کار (کارگر) و دیگری کارکردهای اجتماعی سرمایه (غیرکارگر) را با کنترل و سرپرستی در فرایند تولید اجرا می‌کند؛ و  
پ) یکی زمان کار اضافی را در شکل ارزش اضافی در فرایند تولید تصاحب می‌کند و دیگری ارزش اضافی را تولید می‌کند اما تنها ارزش نیروی کارش را دریافت می‌کند و از این رو استثمار می‌شود.

این سه بُعد روابط تولید، در ارتباط باهم، جنبه‌ی اقتصادی رابطه‌ی دو طبقه‌ی کارگر و سرمایه را در سرمایه‌داری ناب مفهوم‌سازی می‌کنند.

مارکس در تلاش برای مفهوم‌سازی طبقات اجتماعی در فصل ناتمام پنجاه و دوم جلد سوم سرمایه از نخستین بُعد شناسایی طبقاتی در سرمایه‌داری آغاز و به‌طور تلویحی به روش سطوح انتزاع خود برای درک روابط اجتماعی انضمامی اشاره می‌کند. او به ما یادآوری می‌کند که «آنان که صرفاً مالک نیروی کار خویش‌اند، مالکان سرمایه، و زمین‌داران، که منبع درآمد آن‌ها به ترتیب دستمزد، سود و اجاره‌ی زمین است... آن‌گاه



سه طبقه‌ی بزرگ جامعه‌ی مدرن مبتنی بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند... گفتن ندارد که در انگلستان، جامعه‌ی مدرن بالاترین توسعه‌ی کلاسیک در ساختار اقتصادی را دارد. اما، حتی این جا قشر بندی طبقات در شکل ناب پدیدار نمی‌شود. لایه‌های میانی و بینایی حتی در این جا خطوط جدایی را ترسیم می‌کنند...»

(سرمایه، جلد سوم، فصل پنجاه و دوم)

## پی‌نوشت‌ها

<sup>۱</sup> برای آن که اهمیت جدیت استدلال دیالکتیکی مارکس را در جلد اول سرمایه به درستی دریابید، صرفاً به این عبارت توجه کنید: «کالا وحدت تضادهاست، و از این رو مشخصه‌ی آن ویژگی‌های سودمندی انضمامی چندگانه (ارزش استفاده) و حجم واحدی از ارزش کمی همگن (ارزش مبادله) است. این مشخصه بازتاب دوگانگی کار به‌مثابه‌ی کار انضمامی خاص و کار اجتماعی عام است.» (مارکس، نخستین ویرایش فصل اول سرمایه به زبان آلمانی)

اکنون، آن جوامعی را در نظر بگیرید که تولیدکننده‌ی چیزهایی برای مبادله (کالا) هستند. در این جا رابطه‌ی متقابل بین کار/انضمامی و کار/اجتماعی بخش ضروری بازتولید اجتماعی سرمایه‌داری است. چراکه در سرمایه‌داری فعالیت‌های فردی بدون ملاحظه‌ی آشکار یا توجه به ضرورت تقسیم اجتماعی کار انجام می‌شود. دیالکتیک بین کار انضمامی و کار اجتماعی بخش ضروری بازتولید اجتماعی است، اگرچه رابطه‌ی متقابل‌شان را به‌سختی می‌توان در سرمایه‌داری کشف کرد. به نظر می‌رسد تولید تمامی چیزهای سودمند مرهون ثروت کمی در مبادله (ارزش مبادله) است، و این ویژگی تقسیم عملی کار را تنظیم می‌کند. این امر به شناخت ماهیت کالا و علت اجتماعاً لازم پیوند دادن ارزش مبادله به آن می‌انجامد. سرمایه مارکس با این دو پرسش سروکار دارد. نتیجه آن است که (۱) کارهای انضمامی تنها زمانی که در گردش ارزش‌یابی شوند کار اجتماعی محسوب می‌شوند، و (۲) ضرورت ارزش مبادله در این واقعیت نهفته است که به‌مدد این تمهید جامعه‌ای متشکل از تولیدکنندگان خصوصی آشکارا مستقل با محتوای اجتماعی کارهای فردی باید سروکار داشته باشد.

<sup>۲</sup> در مورد استفاده از صفت‌های «ناب»، «نمونه‌وار»، «به‌هنجار»، و «منطق درونی» در نوشته‌های مارکس و انگلس در زمینه‌ی ساختار اقتصادی سرمایه‌داری ناب ر.ک.

فریدریش انگلس، مسأله‌ی مسکن، ۱۸۸۷

کارل مارکس، دفترچه‌ی یادداشت‌ها در تفسیر عناصر اقتصاد سیاسی جیمز میل، ۱۸۴۴ و درباره‌ی «قوانین درونی سرمایه» ر.ک. کارل مارکس، گروندریسه، ۱۸۵۷ (فصل پانزدهم).

<sup>۳</sup> در مورد «سنخ آرمانی» وبری ر.ک. به بخش نخست این مجموعه درباره‌ی سطوح انتزاع و نیز به نعمانی (۱۳۵۲).

<sup>۴</sup> در مورد اتکای مارکس به این روش تحلیل به مفروضات وی در بحث در مورد دورپیمایی سرمایه‌ی پولی در «سرمایه، جلد دوم، فصل اول» و «بی‌گفتار در ویرایش دوم آلمانی جلد اول سرمایه» (۱۸۷۳) رجوع کنید. اگر چه مارکس در سرمایه به منظور به تصویر کشیدن مسایل در مباحث به‌غایت نظری خود همواره به واقعیت‌ها و رخدادهای تاریخی اشاره می‌کند، وی در تبیین گرایش‌های عام الگوی سرمایه‌داری ناب اثرات این عوامل متقابل را نادیده می‌انگارد.

<sup>۵</sup> ر.ک. سرمایه، جلد سوم، فصل پنجاه‌ودوم.

<sup>۶</sup> ر.ک. مقدمه‌ی گروندریسه.

<sup>۷</sup> ر.ک. سرمایه، جلد سوم، فصل چهل‌وهفتم

<sup>۸</sup> شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و فرایند تولید سرمایه‌داری دو بخش مرتبط با هم ساختار اقتصادی سرمایه‌داری هستند. به لحاظ دیالکتیکی، فرایند تولید سرمایه‌داری وحدت مبتنی بر فرایند تولید ارزش اضافی و فرایند کار است. فرایند کار و فرایند تولید ارزش اضافی در فرایند تولید سرمایه‌داری متکی بر روابط تولید و نیروهای تولیدی است که شیوه‌ی تولید را شکل می‌بخشند. این روابط متقابل دیالکتیکی به سه بُعد روابط تولید سرمایه‌داری برای شناسایی روابط طبقاتی کار - سرمایه منتهی می‌شود.

<sup>۹</sup> زمان کار اضافی عبارت است از مازاد روز کاری نسبت به زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید نیروی کار و در نتیجه کارگران و خانواده‌هایشان.

<sup>۱۰</sup> ر.ک. سرمایه، جلد اول، فصل سیزدهم